

۱۸۵۵ م) رحلت یافت فی مابین برادر او رحم دل خان و پسر او محمد صدیق خان اختلاف کلمه و تباین اندیشه روی داد و هر یک حکومت قندهار را برای خود انساب همی دانست، تا کار به مجادله و مقاتله کشید، و هر یک از این دو اعداد کار کرده جمعیتی برآراستند. و روز سیم محمد صدیق خان آثار منازعه و مدافعه به ظهور آورد و در برجهای ارک سنگرها پرداخت و توپها در میدان مرتب کرد، چندانکه خیرخواهان او را از این رفتار ممانعت کردند سودی نداد تا آنکه به صوابدید یحیی خان فوفلزائی مردم رحم دل خان شباهنگام بر برج بزرگ که در سرای کهن دل خان بود پرداخته آن را به تصرف آوردند. مصلحان مقرر داشتند که رحم دل خان آن برج را رد نماید و سردار محمد علم خان پسر سردار رحم دل خان با فوج و لشکر جدیدی که آمده در خارج شهر توقف گزینند، و غلام محیی الدین خان برادر محمد صدیق خان نیز با فوج که از راه می‌رسد در بیرون شهر منزل گیرد تا قراری محکم در این امر داده شود و اگر کار به جنگ کشد، در خارج شهر این افواج محاربه کنند، و مردم شهر تلف و ضایع نگردند و مال و عیال کس زیان نیابد، و هر که جز این کند علما و اکابر با وی مخالفت کنند.

و در این هنگام فوج غلام محیی الدین خان در رسیده بدون حکم و اجازه به شهر روی نهاده که به محمد صدیق خان ملحق شوند، غلام محیی الدین خان نیز ناچار با آنها به شهر در آمده و به ارک شدند. و محمد صدیق خان دو روز بعد از ورود فوج از ارک بیرون آمده در شهر جای کرد، و افراد و آحاد افواج و صاحب منصبان بر فراز بام دیوارهای خانه رحم دل خان و سلطان علی خان بنیاد سنگر و سیقناق نهادند. چون افواج سردار رحم دل خان در خارج شهر بودند به شیپور احضار حرکت کرده وارد شهر شدند، به محض ورود مقدمات محاربت و مخالفت آشکارا شد.

سردارزادگان و بزرگان قندهار نیز دو گونه شده به سردار رحم دل خان و محمد صدیق خان پیوستند، و در آن منازعه غلام محمد خان بن میر افضل خان و چهارصد (۴۰۰۰) کس مقتول شدند، دیگر بار به اصرار و مواعظ علماء دست از جنگ باز داشتند، و بعد از دو سه روز غلام محیی الدین خان و سلطان علی خان به نزد رحم دل خان رفته اظهار متابعت کردند. و غالب خوانین نیز به وی پیوستند و علما و اکابر شهر به حکومت او گردن نهادند، و از محمد صدیق خان که مایه فساد

شده بود اجتناب کردند و مقرر داشتند که وی به کرشک رفته توقف کند و وی نیز ناچار برفت.

در این هنگام اکابر قندهار و نجبای آن دیار که سابقاً از کهن دل خان موظف بودند در طلب حقوق سابقه در آمدند، و متوقع بودند که اکنون آن تیول و ادرار و مقرری و اقطاع افزوده شود. رحم دل خان از معامله قندهار استحضاری نداشت و موجب هر یک را مضاعف کرد، و چون به محاسبه رسید، فرعی زیاده بر اصل دید. لهذا از آن قرار نکول و عدول کرد، و این معنی مایه رنجش و نقار خاطر اکابر و اصاغر گردید و غوغا برخاست.

و در این وقت سلطان خان فرستاده سردار رحم دل خان که مجله و محضر حکومت و ریاست او را به دوست محمدخان برده بود باز گردید، و معلوم افتاد که امیر دوست محمدخان را قصد سفر قندهار است و رحم دل خان به اندیشه فرو شد، و مردم را دل به دوست محمدخان مایل بود و زبان با رحم دل خان موافق. و چون پرسیدی که اگر امیر به اصلاح کار ما آید این همه لشکر چرا باید؟ گفتندی که: مراد او تسخیر هرات است نه قندهار، و او را به خواب غفلت و خیال شبهت از تدارک کار خود باز داشتندی تا شیر علی خان پسر امیر در رسید و در دامان کوه نگار اردو فرود آورد و انتشار داد که این سپاه بسیار که در رکاب امیر است به اشاره و کلاهی دولت بهیه انگلیس به جهت تسخیر شهر هرات تشمیر یافته است. و مردم قندهار این معنی بشنیدند و این سخن بپسندیدند، زیرا که فتح قندهار بی حکمرانی مستقل را بدین مایه سپاه مستعد حاجت نبود، و این یورش را به اشارت کارگزاران دولت انگلیس به جهت تصرف هرات همه کس باور می داشت.

علی الجملة در شهر ربیع الاولی سنه ۱۲۷۲ (هـ / نوامبر ۱۸۵۵ م) امیر دوست محمدخان به سی (۳۰) فرسنگی قندهار در رسید و تمامت سردارزادگان و اکابر و آزادگان شهر شرایط استقبال مقدمش به جای آوردند، و دیگر روز به خارج قندهار نزدیک شد، سردار رحم دل خان و سلطانعلی خان مظفرالدوله به پذیره اش رفتند؛ و امیر در جانب شرقی قندهار اردو بزد، و هم در آن شب سرهنگی را با قراولان به اخذ و قبض مفتاح ابواب شهر بفرستاد و به رحم دل خان اظهار کرد که ارک شهر را خاص نزول امیر تخلیه کند، و این وقت رحم دل خان و سلطانعلی خان

را روشن شد که از این احکام رایحهٔ حفاوت و وفاق استشمام نتوان کرد، لابد به ترک ارک گفتند و حالی خالی ساختند و وی به ارک اندر آمد و نزول کرد.

رحم دل خان بدو پیغام فرستاد که: اکنون که با ما نرد حیلت باختی و ما را از خانمان بیرون انداختی بهتر که رخصت زیارت خانه خدا دهی تا روی بدان سوی نهیم. به اجازت تصریح ننمود ولی متوهم شد. چون افواج خود را سامان محاربه افزود و امر برج و باره را یک باره منظم نمود، فرمان داد که رحم دل خان و مظفرالدوله تا چاشتگاه از شهر بیرون شوند. آنان بی درنگ بیرون شدن خواستند، وی منفعل گردید، سلطان محمد خان برادر خود را با حافظ جی و قرآن مجید به نزد ایشان فرستاده سوگند خورد که جان و مال شما را زبانی نخواهم در شهر بباشید، سردار را عزم رحیل به اقامت تبدیل یافت، ولی محمد علم خان را آموخت که به عزیمت شکار بیرون رفته در سرحد بلوچی گوش به خبر ثانوی دارد، و خود با جماعتی از سردارزادگان بنیاد کار بر آن بر نهاد که به اتفاق بیرون رفته در اطراف به فتنه‌انگیزی و خونریزی انقلاب و اضطراب اهالی شهر را مصدر گردد، و عرصه را بر امیر دوست محمد خان تنگ بلکه روبروی با وی جنگ کند.

همانا امیر از این تدابیر آگاهی یافته چند تن از مهندسین و متعهدین وی را مغافصهٔ بگرفت و خوشدل خان و سلطان علی خان بگریختند و رحم دل خان پس از روزی دو با چهار پسر دنبال رفته گان گرفت، و در عرض راه یکصد و شش (۱۰۶) نفر اشتر و سی (۳۰) سراسر خاصه دوست محمد خان را به غارت با خود ببرد، و به سرحد غلیجائی در آمد. دوست محمد خان، سردار سلطان احمد خان و محمد اعظم خان [۲۰۶] با سه فوج پیاده و سه هزار (۳۰۰۰) سواره بر سر خوشدل خان و سلطان علی خان فرستاد، و آنان تاب ثبات نیاورده راه شالکوت و توشکی گرفتند و او نیز از قفا همی تاخت. و شیر علی خان پسر امیر به مدافعه سردار رحم دل خان مأمور شد، و او از کلات غلیجائی به سرحد کاکری رفت.

بالاخره محمد عمرخان و خوشدل خان ناچار به قندهار رفتند، و مظفرالدوله از راه سیستان روی به درگاه شاهنشاه ایران آورد، و سردار محمد علم خان بن رحم دل خان به اشارت پدر از راه لاش و جوین به ایران آمده استغاثت آراست و استعانت خواست، و رحم دل خان عزیمت ایران داشت و خبر شدت مرض

دوست محمد خان وی را به اندیشه در افکنده پنهانی به شهر رفته که مستعد محاربه گردد و آن مرض شدید به صحت مبدل شد و رخصت حرکت عیال از امیر دوست محمد خان طلب کرد او نیز مضایقت نمود.

و در این ایام جواب عریضه جات خوانین و سردارزادگان افغان که از دارالخلافة باز می‌گشت در کرشک به دست محمد صدیق خان افتاده وی به امیر برسانید، و امیر از اجتماع متعلقین دولت ایران در قندهار متوهم شده، در پراکندگی آنان اهتمام کرد، و خانه میر ابوالحسن حکیم باشی قندهاری که مردی دانا و آزموده باکمال بود به غارت داده، وی بگریخت و سردارزادگان معروف سلطان احمد خان و سردار شاه‌دوله خان پسر محمد زمان خان و جعفر خان کابلی ملازم امیر که دل بدین سوی داشت به ارض اقدس آمدند و عزیمت دارالخلافة کردند. و چون کار قندهار بر دوست محمد خان راست شد به اندیشه تسخیر و تصرف هرات افزود.

در شرح خاتمه کار

ظهيرالدوله صيد محمد خان حاکم هرات با شاهزاده محمد يوسف ابدالی دُرّانی

سابقاً اشارتی رفته که یار محمد خان وزیر هرات شاهزاده کامران را به تدریج به مسکرات مشغول و آخر الامر معزول و مقتول کرده به نفسه متصدی حکومت هرات شد، و پسران کامران ناکام متفرق شده به ایران آمدند و مورد الطاف شاهنشاه ماضی شدند. و یار محمد خان از دولت ایران اندیشناک گردیده به عریضه جات عفوانگیز از قتل ولی نعمت خود انکار کرد تا شاهنشاه ایران را بر سر اغماض آورد، و در واقعه ناگزیر آن شاه بی نظیر به نواب حمزه میرزا خدمتها نموده، لهذا از شاهنشاه عهد «ظهيرالدوله» لقب یافته به تشریف و منشور شاهانه مفتخر گردید، و متوسل بدین دولت جاوید آیت بود تا در سنه ۱۲۶۷ (ه / ۱۸۵۱ م) در گذشت چنانکه در گذشت. و اعظام هرات پسرش صید محمد خان را به جای او بنشانند و به عریضه جات از شاهنشاه ایران امضای حکومت و لقب و تشریف استدعا کردند و به لقب پدر ملقب شد، و خود این وقایع به شرح رفته تکرار نباید.

مجملاً اینکه از صید محمد خان ظهیرالدوله پس از استقلال آثار خفت عقل و خست رأی بسیار به ظهور همی رسید، رفتاری نه بر وفق رزانت رای و متانت نفس همی کرد، به اخذ اموال مردم با ثروت ولوعی داشت و در قتل و نهب عروجی و رجوعی؛ و چندین بار به تاخت و تاز خراسان سواران افغان همی فرستاد. از جمله وقتی به اراضی بیرجند چهارصد (۴۰۰) سوار فرستاد جمعی را اسیر کردند و هفت تن از سادات را سر بردند و برفتند.

چون امیر علم خان پسر امیر قاین این واقعه بشنید، دو صد (۲۰۰) تن سوارزیده کرد و دو بیست (۲۰۰) تنگچی عرب آنان را ردیف بر نشانند، و چون شبیب شبیبی از غیرت مسلمانی به تاخت و در آنان رسید و هم از گرد راه حمله برده کارگاه جنگ را پود و تار از پیاده و سوار در پیوست. اسرا و اموالی که به غنیمت برده بودند از آن گروه باز گرفت و شصت (۶۰) نیزه سر و هشتاد (۸۰) اسیر و بزده بر اسرای بُزده بیفزود و بازگشت، و بقیه السیف:

شکسته رکاب و گسسته عنان

خود را به هرات رسانیدند. هم بار دیگر سیصد (۳۰۰) سوار از اراضی طبس در گذشتند و جنگل را از توابع تربت حیدریه و جنابد را از محال تون و طبس و زیرکوه را از قاینات غارت کردند. امیر علم خان به ایلغار قفای آنان بگرفته:

چنان برفت که آموخت باد را رفتار

و در منزل کبوده قریب به اراضی افغانه در ایشان رسید و مدت چهار ساعت کامل رزمی مردانه کرد، چهل و دو (۴۲) نیزه سر و چهل (۴۰) اسیر زنده از افغانان گرفته تمامی اموال منهوبه و اسرا را استرداد کرده بازگشت. سرها و اسیرها را به اتفاق محمد کاظم بیک فرستاده خود با عریضه مصادقت فریضه به حضرت دارالخلافه عرضه کرد، و در بیست و هشتم ذیحجه وارد شدند و از نظر امنای دولت بگذشته او را به عواطف و عوارف شاهنشاهی مفتخر و بین الامثال مشتهر داشتند.

از جمله سخافت رأی و جلالت طبع ظهیرالدوله ثانی اینکه چون از سفر غورات به خارج هرات باز می گردید بفرمود تا توپچیان وی به ضرب گلوله توپ برج و بدنه شهر را مثقب و مجدر ساختند و خاطر عقلا را مورب و مکدر نمودند. چون سبب این عمل از او پژوهش رفت؟ پاسخ آورد که: خواهم بیازمایم که حصار هرات به

گلوله توپ مخروب شود یا نه؟ دانایان قوم را از این عمل و جواب از دانش وی نومیدی تمام حاصل شد.

دیگر آنکه به خلاف عهدنامه‌های متعدده، کارکنان دولت انگلیس او را بفریفتند و در خلاف خلوص با دولت نصرت منصوص اغر و اغوی کردند، وی ابواب موافقت با آن دانایان نادان فریب بگشاد و با آنان مکاتبه و مراسله در پیوست و عهد مصادقت و موافقت با کارگزاران دولت ابد مدت ایران فرو شکست. و بعضی مکاتیب و مراسلات که با کارکنان دولت انگلیس در میان داشت به دست مردم ایران مأخوذ افتاد و امنای دولت بدیدند.

علی الجمله ظهیرالدوله در سرّ و علانیه سر به خلاف بر آورد، و پای از اندازه گلیم بیرون تر کرد، با محمد امین خان خاین خبیوقی نیز در ساخت و در منازعات گذشته وی را اعانت کرد. و شیر دل خان فرستاده او در روز قتل خان خبیوق کشته شد. و آخر خون کریم داد خان هزاره را بی جرمی ریخت.

و آن قوم [۲۰۷] از او برمیدند و کینه او در سینه نهفتند و افاغنه را با خود یار کردند و فکر حکمرانی از بهر آن دیار، و به شاهزاده محمد یوسف بن شاهزاده قاسم بن فیروزالدین که سالیان دراز و زمانهای دیرباز در خدمتگزاری دولت ایران متنعم و در این وقت به خدمت والی خراسان متوقف و در نزد وی سمت ملازمت داشت نامه کردند؛ و وی را به حکومت هرات خواندند، او محمد رضا میرزا برادر خود را با چند تن از هزاره روانه هرات کرد و با سرتیپ عیسی خان متفق شد و به دستیاری هزاره و هروی خلائق را بر ظهیرالدوله بر شورانیدند. روزی چند از طرفین کار به منازعه و مناظره همی رفت تا بر ظهیرالدوله دست یافتند و دست او تافتند و او را بگرفتند، و شاهزاده محمدرضا به نیابت حکومت نشست و کس به مشهد فرستاد و از حال رفته خبر داد. شاهزاده یوسف بی استیذان و استطلاع والی والای خراسان با محمد حسین خان هزاره‌ای بر نشسته به هرات رسید و استقبال یافت و در سیم محرم سنه ۱۲۷۲ (هـ / سپتامبر ۱۸۵۵ م) وارد شد و بر مسند حکمرانی تکیه زد. و چون هنوز فریفته غرور و نخوت شیاطین انس و جانی نگشته بود، در کمال ادب عریضه چاکرانه معروض دربار حضرت شاهنشاهی داشته حاصل و محصول عریضه آنکه:

بی خسارت و مرارت اولیای دولت علیه ملک موروث خود را به دست آوردم و در خلوص نیت و صدق عقیدت ثابت و مستدعی تربیت و تقویت از شاهنشاه ایرانم.

و از علما و اشراف هرات نیز عریضه که: محمد حسن قاضی و امین محکمه شرع و محمد عثمان قاضی و فیض الله مفتی و میرزا ابوالقاسم صوفی بن صوفی اسلام کرخی و قاضی ابوالخیر و شیخ مرتضی وکیل دولت افغانه و فیض محمد مدرس و سردار عیسی خان بردزانی و جمعی علما نگاشته و خاتم برزده بودند، در تصدیق سفاهت ظهیرالدوله و تمکین حکومت شاهزاده یوسف و استدعای امضا و تشریف و منشور مبارک در رسید و حسب الامر اعلی فرمانفرمای خراسان خلعت و فرمان حاکم هرات را به عباس قلی خان گروسی داده روانه داشت و شاهزاده یوسف، مجید خان سردار سرحد غوریان را با پانصد (۵۰۰) سوار و یک عراده توپ به پذیره خلعت فرستاد.

بعد از ورود به کوهستان هرات، میرزا محمد علی خان هروی به استقبال خلعت آمد، و چون راه نزدیک شد شاهزاده یوسف با ده هزار (۱۰۰۰۰) پیاده و سوار آراسته به استقبال آمد، و در بقعه عبدالرحمن جامی وی خلعت پوشیده و شربت نوشیده، به هرات بازگشت. و شاهزاده عباس برادر خود را به حکومت اسفزار فرستاد و در حکمرانی هرات استقلال تمام یافت و هفتصد (۷۰۰) خانوار باخرزی را که به روزگار خاقان صاحب قران، شیر محمد خان هزاره از باخرز به بادغیس برده بود و یار محمد خان به هرات آورد و بنشانند، شاهزاده یوسف با عباسقلی خان و میرزا رفیع خان هروی به باخرز باز پس فرستاد و یک تن از انگلیسیان مغوی ظهیرالدوله را چون وقوف او در آن شهر خلاف معاهده دولتی بود از شهر بیرون رفتن فرمود.

اما در بدو امر مرتکب عملی چند نکوهیده شد که در ختم کار بدان جزا یافت. نخست، ظهیرالدوله را بکشت و در آن کارش به مکافات عذری است که وی کامران را قاتل بود، این خود رفت، اما بر خلاف شرع و سنت زوجه ظهیرالدوله را بی مهلت عده به سر بردن در دیگر شب به نکاح آورد و بدو هم بستر شد، و این کار بر وجه خطا بود و دو خواهر ظهیرالدوله را نیز با مادر پیر وی بی گناه به قتل آورد و قتل زنان

شوم و مذموم افتاده است.

و چندان نگذشت که امیر دوست محمدخان قصد فندهار کرد و فندهار را تصاحب نمود و به تسخیر فراه و سبزارکس فرستاد و خاطر در فتح و تصرف هرات بسته داشت و به نوا و نوید قریب و بعید را به جانب خود میل می داد و شاهزاده محمد یوسف را اول کار بود و پریشان خاطر شد و در استدعای اعانت و حمایت عریضه به دارالخلافه فرستاده، متمنی وصول سپاهی شد و به خصوصه سام خان ایلخانی را بخواست و پذیرفته شد. و سام خان با یکهزار (۱۰۰۰) سوار و پانصد (۵۰۰) شمشالچی روانه هرات گشت، و مقرر بود که بعد از نزول به هرات اگر لشکر کابل عزیمت این سوی کند، ایلخانی خبر باز دهد تا لشکری کران به مدافعه امیر دوست محمدخان با والی خراسان مأمور شود.

و چون امیر دوست محمدخان از ورود سام خان اطلاع یافت و استعداد و آهنگ سپاه ایران به جانب خراسان مشرقی استماع کرد علانیه هرات کردن را خاریدن کام ازدها و تابیدن یال شیر شمرد، چه می دانست که آنگاه که در ایران تعداد توپهای تنین تن به پنجاه (۵۰) عراده نرسیده بود و افواج بی نظام از بیست هزار (۲۰۰۰۰) نگذشته، گاهی سرداران و سرهنگان سمنان در میمنه و شبرغان زلزله می افکندند، و زمانی در چیچکتو و اندخود ولوله می انداختند، اکنون که دولت ایران را با پادشاهان بزرگ و امپراطوران سترگ دول متحابه عثمانی و روسیه و فرانسویه و انگلیسیه و نمساویه و بلژیکیه مواحده و مصالحه است و الحمدلله از هیچ سوئی و هیچ روئی تشویق خاطرری و زلت قدمی نه، و اعداد توپهای سواره از یکهزار (۱۰۰۰) درگذشته و افواج با نظام از یکصد و پنجاه هزار (۱۵۰۰۰۰) افزوده گشته، چگونه ممکن است که افواج کابلی نژاد سُست نهاد تواند قدم در میدان مقابلت نهاد و داد محاربت دهد. لَهذا به اغوای افاغنه بنیاد بر تزویر و مداهنه بر نهاد و به دوستان نامه ها کرد و پیام ها فرستاد و به وعد و وعید سخنها راندند، در خروج ایلخانی سعایت تمام کرد تا بی جنگ شهر هراتش به چنگ در آید و عقده کارش بی زحمت دست و دندان بگشاید.

علی هذا اعاضم افاغنه هرات به تحریک امیر دوست محمدخان با ایلخانی دل بد کرده او را از نزول به ارک عذر خواسته به باغ شاه منزل دادند، و در آنجا نیز به

توقف او رضا نداده به قلعهٔ ملک دو فرسنگی هراتش فرستادند. چون بدانجا شد جمعی را بر قتلش گماشتند و به اخراج [۲۰۸] از خاک هراتش مجبور داشتند، و عریضه مختصر به امنای دولت شاهنشاهی فرستادند که ما را به معاونت شما احتیاجی نیست.

و چون ایلخانی به شکیبان در رسید، عریضه به نواب حسام‌السلطنه فرستاد که افاغنه در راه و بی‌راه به قتل من بنده اتفاق کرده‌اند، اگر ممکن باشد مرا از این گروه برهانید. نواب حسام‌السلطنه، پاشاخان سرتیپ را با جمعی سوار به ایلغار روانه شکیبان فرمود و در آنجا به سام خان پیوست، او را و همراهان او را مستخلص ساخته عزیمت رجعت به خراسان کرد. در آن وقت گروهی از حفظه و حرسه غوریان بر سر راه ایلخان آمدند و قصد معارضه با وی کردند، ایلخان و پاشا خان با قلیل سواری که داشتند پای ثبات افشردند به نواب حسام‌السلطنه که در جام متوقف بود از گرفتاری خود در پره سواره افغان پیغام کردند. نواب والا با جمعیتی در خور رکاب به رهائی آنان شتاب گرفت، سواران غوریانی چون گرد سپاه ایران دیدند دانستند که در آن‌گردها مردها خواهند بود، در حصن غوریان تاخته متحصن شدند. و چون عریضه سردار علی خان سیستانی نیز از سه کوهه رسیده بود که امیر دوست محمد خان یکی از فرزندان خود را به تسخیر و غارت سیستان که از جمله بلاد ایران است فرستاده و در این باب استمداد از دولت علیه کرده بود، امنای دولت را به موجب چندین حقوق مُلکداری واجب افتاد که سپاهی شایسته حفظ خراسان شرقی و دفع عساکر کابلی روانه نمایند و به تجهیز سپاه پرداختند و به نواب حسام‌السلطنه امر اعلی صادر شد که تا رسیدن عساکر منصوره به قدر قوه آن صفحات را خالی نگذارد، چه می‌دانستند منظور امیر دوست محمد خان آن است که اهالی هرات را از دولت ایران به بیم افکنده و در میانه طرح معارضتی ریزد و آنان را به محاربهٔ عساکر منصوره سرگرم کرده تا روی بدین سو نهند، و عرصهٔ هرات خالی ماند. و وی بی‌زحمت مبارزت و کلفت محاصره بر تصرف شهر تسلط یابد، آنگاه قصد اختلال سرحدات ایران کند.

لهذا نواب حسام‌السلطنه با آن سپاه قلیل رکابی تا رسیدن عساکر منصوره متحمل حملات متوالی و صدمات متواتر سپاه هرات و توابع آن بود تا سپاه بزرگ به

حسام السلطنه برای مدافعه امیر دوست محمد خان در رسید، و امیر پای در دامن ثبات کشیده، در نهانی به خیال تسخیر هرات بکوشید و به پیام و نامه بزرگان هرات را به مخالفت ایران و موافقت خود دعوت همی کرد، ولی به ظاهر خود از حد قندهار به هیچ وجه قدم فرا پیش نهاد، و نواب والا به حکم و جوب به محاصره حصار هرات پرداخت و شاهزاده محمد یوسف را پنجه تقدیر به کام و دهان گرگ اجل در انداخت. و شرح این اشارات در ضمن عبارات آتیه واضح و لایح خواهد گردید.

ذکر ماموریت

نواب حسام السلطنه والی خراسان

به انتظام خراسان شرقی با سپاه منصوره

چون اخبار کثرت سپاه امیر کابلی و تصرف قندهار و انقلاب و اختلال امور سیستان و فراه و اسفزار و طغیان شاهزاده یوسف حکمران هرات و اخراج سام خان ایلمخانی خراسان و وقایع غوریان به عرض امنای دولت ابد مدت رسید، و عرایض سردار رحم دل خان و میر افضل خان و محمد صدیق خان و محمد عمرخان و سلطان علی خان و غلام محیی الدین و عبدالله خان و خوشدل خان و صاحبزاده و فتحی محمد خان و محمد علم خان از بی رحمی و تطاول امیر کابل به دارالخلافه تواتر گرفت، امنای دولت ایران بس متحیر شدند که دوست محمد خان را چه داعی شده که قندهار را به تصرف گرفته و هوس سیستان و هرات در سر دارد، و حال آنکه از زمان گارورز شاهنشاه ماضی تا این اوان پیوسته هدایا فرستاده و عرایض او به دارالخلافه می رسید، و مورد الطاف شاهنشاه ایران می گردید، و این هنگام لشکر بر سر بلاد متعلقه به دولت ایران می آورد، و از این جسارت خسارت انگیز و جلادت فتنه آمیز او دور نباشد که رشته انتظام سرحدات خارجه خراسان گسیخته گردد و هرج و مرج تمام در بلاد داخله خراسان روی کند.

لهذا پیشکاران حضرت که از رای ثاقب بر حوادث نا آمده آگهی می داشتند، این سانحه را سهل نشمرده، نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا والی والای خراسان

را از وصول امداد و حصول اعداد مظاهری لازم دیدند و تا نفوس هوای تصرف هرات و هوس تسلط بر آن صفحات از صفحه خاطر فاتر سردار کابلی نژاد زایل گردد و از کارهای رفته صوفی اسلام و فتحی خان اعتباری حاصل کند، و سرداری کابل را به طمع سالاری زایل متزلزل ننماید، قنبر علی خان جلیلود را با فرمان مشتمل بر قهر و لطف و وعد و وعید به انتباه او مأمور و کنایتی چند از تجهیز سپاه و تشمیر بدان رزمگاه در آن فرمان شاهانه مسطور و روانه داشتند.

و قلنا و بعد القول فی حد صارم

آن گاه به اجازت حضرت شاهنشاه ایران زنجیر از گردن شیران بر گرفتند و غران راه خاوران سپردند و گردونه‌های توپ عفریت هیاکل چنبرها برگردن هامون و تل رسم کردند، و نعال مراکب دیو پیکر آتوها در خار و خار دشت و جبل در زدند، سرتیپان سرافراز و سرهنگان سرانداز با افواج دریا امواج صفحات خراسان را معدن شیر و پیل و عرصه هرات را از شیپور و توپ مکنم اسرافیل و عزرائیل کردند، هنگام دمیدن ناقور فتوح و زمان رسیدن اقباض روح در رسید:

نظم

همه دشت در جنبش آمد ز فوج چو دریا که در جنبش آید ز موج
جاده خراسان شرقی چون طریق کهکشان از بریق اسلحه آینه رنگ و برق صیقل
توپ و تفنگ همی روشنی و تابش داشت، و در شب تاریک دیده دیده بانان از
چندین فرسنگ مسافت پدیدار بود. و نخستین فوجی از افواج منصوره ناصرالدین
شاهی فوج ثانی نصرت بود و سرتیپ آن محمدرضا خان [۲۰۹] گرگری تبریزی؛ و
دیگر فوج مخبران شقاقی جمعی قاسم خان؛ و فوج خوئی سپرده باقر آقای
سرهنگ؛ و فوج جدیده مراغه‌ای به سرهنگی اسکندر خان؛ و فوج شقاقی جمعی
ابوالفتح خان، و دیگر فوج شقاقی به سرتیپی رحمت‌الله خان و فوج جدید افشار
ارومی جمعی یوسف خان سرتیپ، و فوج جدید طهران هم جمعی محمدرضا
خان گرگری، فوج بزچلو جمعی عباسقلی خان سرهنگ، فوج قدیم قزوین متعلق به
عباسقلی خان سیف‌الملک با فوج جدید قزوین جمعی خانباها خان سرهنگ پسر
او، و فوج افشار تکلو به سرهنگی فرج‌الله خان، فوج قدیم خمسه جمعی میرزا
ابراهیم خان سرتیپ با فوج جدید خمسه، فوج ششم تبریزی به سرهنگی

محمد باقرخان بن محمدخان امیر تومان، فوج خدابنده‌لو به سرهنگی جعفرقلی خان، دو فوج عجم و عرب بسطامی به سرتیپی نواب جهانسوز خان، آقاخان میرپنجه و امیر علم خان سرتیپ و میرحسن خان و حسین خان با سواران خراسان و پیاده فوج ترشیزی و فوج قرائی و فوج نشابوری خود در خراسان حاضر بوده‌اند. از توپچیان زیاده بر هزار (۱۰۰۰) تن به سرتیپی عبدالعلی خان و الله‌ویردی خان سرهنگ و توپهای آتشبار و قورخانه بیشمار مأمور شدند. و از سواران جرار نامدار سوارهٔ خمسه جمعی ذوالفقار خان بن حسینقلی خان خمسه‌ای، و سوارهٔ شاهیسون افشار جمعی محمدتقی خان، و شاهیسون دوبرن جمعی لطف‌الله خان و جماعت قزاق جمعی پاشا خان، و افشار تکلو جمعی محمدصالح خان، و شاهیسون اینانلو جمعی صفرعلی خان، و سواره قراگوزلو و آدینه‌وند و عبدالوند و سواره غلام پیشخدمتان جمعی ابوالقاسم خان سرتیپ غلامان خراسانی.

و از پروردگان مدرسه دارالفنون که در علوم توپخانه و هندسه و سایر متعلقات عسکریه استحضاری دارند هم چند تن مأمور بدان صفحات فرمودند. و مأمورین از بلاد بعیده و قریبه ایران به تواتر و تدریج قطع مسافت کرده به نواب حسام‌السلطنه ملحق می‌گردیدند.

و در این ایام که غوریان مرکز خیام اردوی والای والی خراسان بود چنان افتاد که در روز نهم رجب بی اطلاع قراولان قورخانه که چند تن از فوج افشار بودند آتش به قورخانه در افتاد و یک صد (۱۰۰) بار بارود و گلوله به یک بار دخن گشته هبا و هدر شد. و به روز سه‌شنبه یازدهم رجب الله‌ویردی خان سرهنگ توپخانه با چند عراده توپ و هفتاد (۷۰) بار قورخانه از مشهد مقدس روانه غوریان شد. و سردار احمد خان قلعه‌گاهی با دو هزار (۲۰۰۰) سوار افغان به امر شاهزاده یوسف به اتفاق شاهزاده محسن درّانی آهنگ لشکرگاه نواب حسام‌السلطنه کرد. و روز هجدهم رجب که این خبر به سمع نواب والا رسید، حسب الامر سام خان ایلخانی با سواره خراسانی و هزاره و صفرعلی خان سرتیپ شاهیسون و فوج ترشیزی و دو عراده توپ به استقبال محاربهٔ افغانه استعجال گزید.

نظم

رفت آن چنانکه خاک نشورید بر زمین راند آن چنانکه مرع نجیبید ز آشیان

و روز دیگر در کنار قلعه زنده جان آن دو سپاه با یکدیگر دوچار شده صف بر زدند و تیغ بر کشیده، محاربتی گرم کردند، و دلیران ایران چون شیر که در رمه درافتند، مرد و مرکب آنان را در یکدیگر شکستند و آن سپاه را پراکنده کرده و تا دو فرسنگی هرات به هزیمت رانندند، و بعد از قتل و اسر تمام به اردو و خیام بازگشتند. و این خود اولین فتحی بود که در این یورش عساکر منصوره را پیش آمد و از آن پس فتوحات توأتر یافت.

نواب حسام السلطنه فرمان داد تا غوریان را محاصره کردند و روز بیست و یکم رجب حسنعلی خان سرتیپ گروس با فوج خود از راه رسیده به لشکرگاه پیوست، و در این روز لشکریان ایران از چهار جانب غوریان ماریجه را به لب خندق رسانیدند و شبانهگام خندق را بینباشند که سحرگاه قلعه را به یورش تسخیر کنند.

سردار مجیدخان افغان که حاکم غوریان و داماد سرتیپ عیسی خان کارگزار هرات بود، چون این محاصره تنگ و مخاطره بدید، دانست که پلنگ غضبان از شکار بره و غزال و شاهین گرسنه از صید صعوه و نال چنگ و چنگال بسته ندارد و بی شبهه الاجیق ترکمان را پای پیل مست با خاک پست کند، و تنیده عنکبوت را صرصر تند برقرار ساکن نگذارد، بنابراین اندیشه عجز و انابه و خضوع و لابه پیشه کرد و از در استیمان درآمد، امان یافت.

و در بیست و دویم رجب مجیدخان را با قرآن مجید به حضور والا آوردند و معفو شد و غوریان به تصرف درآمد. و به حکم والا مردم غوریان را که از آن نواحی به قلعه آورده بودند به مراتع و مزارع خود پراکنده و ساکن نمودند و سعادت قلی خان یاور فوج ترشیزی با سیصد (۳۰۰) تن سرباز به محافظت غوریان مامور شد. هر برج و باره که به توپ و خمپاره شکسته بود درست کردند و آنان را که در این محاصرت و مبادرت مصدر خدمت شده بودند به قدر پایه به نشانهای سیم و زر مفتخر ساختند.

و چون خبر فتح غوریان به هرات رسید، در بیست و چهارم رجب چهار صد (۴۰۰) تن سرباز تیموری که حافظ برج و باره شهر بودند از حساب کار خود اندیشه کرده با تفنگ و اسلحه از بروج حصار فرار کردند، و عطاءالله خان ایل بیگی تیموری با چهار هزار (۴۰۰۰) خانوار تیموری از خارج هرات کوچیده به حوالی اردو آمده،

سکونت یافت، و بازار ناروای بیع و شری که چندی بی‌بایع و مشتری مانده بود به نروائی گرفت و بینوایان قلعه و اردو را زمان بینوائی بگذشت، و بزرگان هزاره‌ای: احمدقلی خان و محمدرضا خان و محمدحسین خان و بابا خان به اردو آمدند و از نواب والا برای کوچ دادن قبایل خود از نزدیکی هرات به احمدآباد مبلغی سیم و زر گرفتند و مخلع شده برفتند.

و این اخبار تزلزل تمام در بنیان ثبات اهالی هرات درافکند و به روز چهارشنبه بیست و ششم رجب اردوی والا از کنار غوریان به قصد هرات کوچ داد و امیر حسین خان برادر سام خان با پانصد (۵۰۰) سوار خراسانی و دو عراده توپ بر منقلای سپاه و هزار و دویست (۱۲۰۰) تن سواره عراقی با یک عراده توپ بر ساقه لشکر مأمور شدند و شادروان رایات نصرت آیات به جانب عرصه هرات گشاده گشت، و تا مزید [۲۱۰] رغبت رعیت شود. به حکم والا سنبله‌ای از زراعتی تا مقصد زیان ندیده، و روز دوشنبه غره شعبان نواب والا به یک فرسنگی شهر هرات فراز آمده، و در زمین مصلی لشکرگاه بزد و دوروز بماند و چهارشنبه سوم شعبان در حرکت آمد، ایلخان زعفرانلو با پانصد (۵۰۰) سوار جرار خراسانی و اکراد و پاشاخان مگری با دو فوج سمنانی و دامغانی و سواره کرد و ترک و چهار عراده توپ جهان آشوب به پیشتازی عساکر مخصوص بودند و تا چمن سنگ سفید که تیر پرتابی به شهر مسافت دارد، چون بحر ثجاج، و سیل موج براندند.

و در این وقت سپاه افاغنه که در پست و بلند و وهاد و تلال آن اراضی کمینگاه کرده بودند بیرون آمدند، و مانند تگرگ گلوله شمشال و تفنگ باریدن گرفت، و از فراز برج خاکستری گلوله‌های آتشین توپ چون کوکب مریخ از گنبد نیلوفری همی طلوع کرد، امیرحسین خان به جنگ درآمده سام خان و پاشا خان نیز به اعانت وی بر افاغنه حمله کردند و های و هوی گیرودار بر فلک دوار برفت. نواب حسام‌السلطنه رکاب بر توسن صرصر شتاب زده در رسید، و آن هنگامه را گرم دید، حسنعلی خان سرتیب‌گروس را با دو فوج گروس جمعی او و ابوالفتح خان را با فوج شقاقی و فوج نیشابور و فوج افشار و جماعتی از سواران جرار امر به محاربت کرد، و آنان به مقاتله درآمدند و حمله‌ور شدند. و به امر نواب والا عراده‌های توپ را بر پشته‌های سرکوب صعود دادند و دهان آن ازدها ساران آتش افشان را به سوی

سواره و پیاده هرات برگشادند، و حراقهای آتشریز خرمن حیات اعدا را بسوختن دادند و علمهای بادانگیز نیران قتال را دامن زدن گرفتند.

و پس از ساعتی شکست در سپاه افغانه در افتاده پشت به شمشیر تیز و روی به گریز راه شهر گرفتند، و سواران و پیادگان چنان تند برقهای آنان حمله بردند که بسیاری از گریختگان به خندق ریختند و در این مقاتله هفتاد (۷۰) تن از مردم شهر به قتل آمد، و سرهنگی از آنان مقتول شد.

و از این سوی بیرقدار فوج نشابوری را بازو به زخم شمشیر مجروح گشت و بیرق او به دست مردم هرات در افتاد، و نواب والا بروی خشم گرفت و او را کشتن خواست. و به شفاعت بزرگان از آن خرده درگذشت و نام او را از دفتر لشکریان محو فرمود.

و زن و فرزند شاهزاده یوسف که تا این گاه در شهر مشهد می زیستند این وقت به تحت قبه مبارکه پناه بردند و جناب عضدالملک متولی باشی تا جامه خود را تبدیل کرده به جانبی نگریزند بر آنان حارس و نگهبان گماشت و شرح حال به خدمت والی بی همال برنگاشت، و اردوی منصور شهر هرات را در میان گرفته متوقف شدند.

ذکر واقعات این ایام و

اختلاف فی مابین عیسی خان و حاجی غلام خان و

گرفتاری شاهزاده محمد یوسف

چون نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزای قاجار عم شاهنشاه کامکار خارج شهر هرات را لشکرگاه کرد و به محاصره هرات پرداخت، شاهزاده یوسف در شهر چون ماهی در شبکه اضطراب همی طپید و استخلاص خود می جست و از در چاره و حيله درآمده و به نواب والا پیامی عرضه کرد که:

من خود یکی از پروردگان دولت ایرانم، و سالها به نعمت این دولت پرورش یافته‌ام و در خدمت والی خراسان ادرار و مقرری داشته‌ام، اکنون از این کار مرا تشویش خاطر افزود و از تقصیر خود نادم گردیده‌ام، برآنم که شاهزاده محمد رضا برادر خود را با وجوه و اعظام

هرات بر وجه گروگان به اردوی والا فرستم و استدعا کنم که این لشکر کران از کنار شهر هرات تا اراضی غوریان حرکت نمایند و از محاصره کران گیرند تا خود از قفای اردو به حضور والا شرفیابی حاصل کنم و به دارالخلافه کوچ دهم، امر امر شاهنشاه ایران است.

و در روز سیزدهم شهر شعبان شاهزاده محمدرضا با گروهی انبوه از اعظام و ثقات هرات بیرون آمد و دو عراده توپ که یکی را به هنگام محاصره هرات از لشکر شاهنشاه ماضی هرویان برده بودند و دیگری را نواب حمزه میرزا به ظهیرالدوله یارمحمد خان داده بود با بیرقی که در این ایام از بیرقدار نیشابور گرفته بودند به اتفاق او انفاذ اردو داشت و در باب مطلب مذکور الحاح کرد.

لاجرم نواب حسام‌السلطنه که طمعی به حکومت شهر هرات نداشت این معنی را مایه فوز و فلاح کار پنداشت که بی‌مقاتله شاهزاده یوسف که بعد از حکومت مغرورگشته است از کار استعفا کرده به دربار اعلیٰ استخدام کند، و اردو را حرکت فرمود و از ظاهر هرات هفت فرسنگ باز پس رفته در چمن شاهده پیاده گشت؛ لکن شاهزاده یوسف غدر کرده به وعده وفا ننموده و دیگر باره به تجدید اسباب کارزار و تأیید حصانت حصار کوشید.

در این وقت سردار مجید خان داماد عیسی خان سرتیب ملتزم رکاب بود کس به هرات فرستاده بر حسب امر والا از عیسی خان تقدیم این خدمت به خواست. وی معروض داشت که:

اگر اردوی والا تا غوریان باز پس گراید من شاهزاده یوسف و برادرزاده او شاهزاده محسن و دیگر مفسدین را بند برنهاده به لشکرگاه فرستم که با اعیان هرات به گروگان در طهران بمانند.

لهذا نواب حسام‌السلطنه به دو فرسنگی غوریان نزول گزید و منتظر وفای عهد سرتیب عیسی خان همی بود.

اما در شهر شاهزاده یوسف استشمام رایحه خلاف از سرتیب عیسی خان کرده با حاجی غلام خان مواضعتی در مؤاخذه عیسی خان نهادند و بنیاد امر بر پیشدستی گذاشتند، و در روز جمعه نوزدهم شهر شعبان بر قتل او یک دل و یک جهت شدند و روز دیگر حاجی غلام خان جماعتی از طایفه خود برداشته به خانه عیسی خان

روان شد. و عیسی خان نیز چون با وی صاف دل نبود مردم خود را آماده کرد. و چون به یکدیگر نشستند و در صلاح و صواب کار هرات سخن در پیوستند، از بیرون در غوغای گیرودار آشکار شد، حاجی غلام خان فرصت کرده پیشتوی که در پس پشت به زیر جبه نهفته داشت برکشیده به سوی عیسی خان بگشود. ملازم عیسی خان که حاضر بود دستی به زیر پیشتو زده دهان او را به بالا برد و گلوله کلاه سرتیب را از سر ربود. و فوراً کسان عیسی خان به درون ریخته به زخم خنجر و پیشتو دو زخم منکر بر حاجی زده [۲۱۱] و حاجی غلام خان را محبوس بداشتند و روی به سرای شاهزاده یوسف نهادند، او را و محسن میرزا را گرفته به خانه سرتیب برده محبوس بداشتند، و دولتخواهان او را در شهر به دست آورده خانه‌های آنان را به غارت دادند.

و در این روز پرویز خان چاردولی و اسکندر خان سرهنگ با فوج مراغه به ارودی والا پیوستند. و به روز بیست و دویم شعبان سرتیب عیسی خان، شاهزاده یوسف و شاهزاده محسن و حاجی غلام خان افغان و پیرمحمد خان را دست با گردن بسته به دست امان نیاز خان و سواری چند داده به لشکرگاه والا آوردند و محبوس بداشتند و بر آنان نگهبان گماشتند.

و از آن جناب عیسی خان چون از این کار بپرداخت رایت استبداد رای برافراخت و حکمرانی هرات را خاصه خویش شمرد و در حفظ برج و باره اهتمام تمام کرد و به دوست محمد خان از این کار مژده داد. نواب حسام‌السلطنه چون این معنی بدانست به ظن قطعی دریافت که سرتیب به اغوای دوست محمد خان دل در حکومت هرات بسته و شاهزاده یوسف را که به دولت ایران سابقه بستگی داشته از میان برداشته، هر دو جانب را از خود خورسند نموده. لاجرم در فکر قلع ماده این مرض در افتاده به تدمیر عیسی خان یکدل و یک رای گردید، و لشکر را از غوریان به ظاهر هرات یورش داد و عرصه جنگ بر مردم شهر تنگ کرد، و چندانکه توانستند مردم از شهر هرات فرار اختیار کردند و بسیاری به دست سپاهیان اردو افتادند.

و از آن جمله در شب چهارشنبه چهارم ذیحجه الله‌قلی خان برادر عبدالله خان جمشیدی با پانصد (۵۰۰) تن از جمشیدی و فیروزکوهی و بردرانی بر اسب و استر نشسته به خیال فرار از شهر بدر آمدند، چون بر سنگر اسکندر خان مراغه‌ای که در

قرب تل بنگی بود گذشتن خواستند، قراولان فوج مراغه و افشار آنان را بدیدند و تفنگی چند بر ایشان بگشادند. صاحب منصبان مراغه دو تن زنده و سرباز آن طایفه، دو سراسب و یک تن اسیر از آن فراریان بگرفتند. و افغانه گریخته در غایت تعجیل خود را به نهر انجیل رسانیدند. و در آن وقت صد (۱۰۰) سوار از شاهیسون صفرعلی خان که در کنار نهر مذکور طلایه لشکر بودند با ایشان دوچار شده به کَر و فَر درآمدند، سه تن از طایفه جمشیدی کشته شد و بیست (۲۰) سراسب به دست سواران شاهیسون در افتاد، و افغانه به هزیمت شتاب گرفتند. و این خبر در اردو انتشار یافت و سواران شاهیسون و سواره خراسانی ایلخانی به دنبال هزیمتیان هشت فرسنگ راه درنوردیدند و هفده (۱۷) تن اسیر و سه نیزه سر و هشتاد و دو (۸۲) رأس اسب غنیمت سواران شاهیسون و دوازده (۱۲) تن اسیر قسمت سواری هزاره و دو سه تن اسیر بهره سواری مقدم افتاد. و الله قلی خان از آن میانه در کمال ننگ و عوار با چهار سوار جان به در برد.

و چون این خبر به شهر در رسید، خاطر شهریان آشفته تر شد، چه از تنگی آرزو و علوفه جای اقامت نبود و از فراخی اردوی والا راه سلامت نه. دیگر روز سیصد (۳۰۰) تن مردم شهر را به علت قلت آرزو از شهر اخراج کردند و در محوطه دروازه جمع آمدند. و چون این خبر به نواب حسام السلطنه آوردند به اهالی اردو و قراولان قریب به حصار حکم فرمود که رعایا را بیرون آمدن نگذارند تا آتش قحط و غلا را در شهر شعله بلندتر شود، و آن گروه زودتر از کار حصارداری به ستوه آیند. پس لشکریان از پس سنگرها دو تن از آنان را به گلوله تفنگ به خاک هلاک افکندند و دو روز آن آوارگان بیچاره و بیچارگان آواره را در میان دروازه گذاشتند تا باشد که شهریان در بر ایشان بکشایند و نگشادند و آن سرکشته گان از شهر رانده و از ده مانده، عطشان و جوعان در کار خود حیران بودند. آخر الامر حسام السلطنه بر آن جمع پریشان رحمت کرده و اذن پراکندگی داد و بعد از نجات در قرای هرات متفرق شدند.

و به حکم نواب والا رحمت الله خان و امیر علم خان قاینی با سپاهی در خور به فتح اسفزار مشهور به سبزار مأمور شدند، و سردار علی خان سیستانی نیز حسب الامر به موافقت آنان نامزد گردید.

و چون سردار احمد خان که در غوریان گرفتار شد در کنار هرات از اردو به قلعه گاه فرار کرده بود، سردار علی خان سیستانی او را بدید و با وی مقرر داشت که پسرش را به گروگان دهد و خود خدمت دولت کند و او بپذیرفت، لهذا نواب حسام السلطنه فرمان داد که از وی گروگان گرفته به لشکرگاه گسیل دارد و الا او را مستاصل و ناچیز سازد. رحمت الله خان چون این معنی بدو پیام کرد وی سرباز زد و از قلعه گاه به قلعه نوه گریخت.

چون قلعه لاش به تصرف رحمت الله خان در آمد، خیرالله خان که از جانب امیر دوست محمد خان حکومت فراه داشت کس به رحمت الله خان فرستاد که اگر با معدودی سپاه بدین سوگرایی فراه را به تو سپارم و تابع و خادم دولت ایران شوم. رحمت الله خان و امیر علم خان بنابراین آهنگ قلعه تجک که تا فراه پنج فرسخ است کردند و روز دهم ذیقعد به کنار تجک آمدند. و جان محمد خان اسحق زائی و افغانه که در قلعه مذکور بودند بیرون آمده صف برکشیدند؛ و رحمت الله خان سیصد (۳۰۰) سرباز و ده (۱۰) شمشالچی بر ایشان گماشت تا ایشان شکسته داخل قلعه شدند، و سربازان نیز از قفای ایشان برفتند قلعه را محاصره کردند و خانه های خارج قلعه را گرفته سنگر بستند و نشستند، و در این یورش سه تن از سربازان کشته شد.

و به وقت غروب آفتاب سردار علی خان که برای آوردن آذوقه به سیستان رفته بود با چهار هزار (۴۰۰۰) سپاه برگشته به فتح قلعه همدستان شد و شب هنگام دو عراده توپ به نزدیک قلعه آورده نصب کردند، و صبحگاه به افکندن توپ آشوب قیامت در قلعه درانداختند، و پاره ای از برج و باره فروفکندند، و باز در سر این کار دو سرباز هلاک شد. شب دیگر یک عراده توپ دیگر روی قلعه گذاشتند و گلوله بباریدند، و در این کرت نیز یک تن توپچی و سه تن سرباز مقتول گشت. روز دوازدهم لشکر دل بر یورش نهادند، مردم قلعه را نیروی ثبات و سکون نمانده به امان در آمدند، قرآنها مجید از بروج فرو آویختند و فریاد الغیاث برداشتند و به جان و عیال مأمون شدند، و اموال آنان خاص سپاه دیوان شد و غلات آنان را برای نگهبانان قلعه از اهل سیستان هم در قلعه مسخر منبر کردند و دویست (۲۰۰) کس سیستانی در قلعه بگذاشتند.

و [۲۱۲] مجدداً حکمی از نواب حسام‌السلطنه در تسخیر منبر برسید و چون سردار احمد خان فتح قلعه تجک بشنید دانست که آهنگ قلعه نوه خواهند کرد لابد پسر خود و داماد خود سلطان محمد را به گروگان نزد رحمت‌الله خان بفرستاد تا به نواب حسام‌السلطنه فرستد. و این هنگام سردار علی خان سیستانی، محمد علی خان بلوچ همشیره‌زاده خود را با چارصد (۴۰۰) سوار به نزد رحمت‌الله خان نهاده، به خدمت حسام‌السلطنه رفت و از آن جانب نواب حسام‌السلطنه، میرزا نجف خان هراتی را با پانصد (۵۰۰) سوار افغان مامور به خدمت شهاب میرزا داشتند به تسخیر سبزار فرستاد.

و چون به ظاهر سبزار رسیدند گروهی از افغان بر ایشان تاخته حاجی عبدالواحد خان پسر مختار خان افغان را که با آنان بود اسیر کردند و اموال آن جماعت را به غارت بر بردند. میرزا نجف به هزیمت شده به لشکرگاه باز آمد، و مردم سبزار بدین کار از خشم نواب حسام‌السلطنه بهراسیدند و بعد از این گناه یار محمد خان را که از جانب عیسی خان سرتیپ حکمران هرات حاکم سبزار بود گرفته مغلولاً به اردو فرستادند، و حاجی عبدالواحد خان اسیر خود را بر خود امیر گزیدند، نواب حسام‌السلطنه برای انضباط کار سبزار آقا خان میرپنج را با پنج هزار (۵۰۰۰) کس به سبزار فرستاد.

چون اهل سبزار را قدرت مقابله نبود ناچار اطاعت کردند، و وی به دروازه‌های قلعه نگهبان و حارس بگماشت. امیر علم خان و رحمت‌الله خان نیز به سبزار آمدند و به خواهش خیرالله خان، رحمت‌الله خان و امیر علم خان روی به فراه نهادند و در راه شنیدند که مردم فراه، خیرالله خان را محصور کرده‌اند، ناچار به سبزار باز گشته شرح حال به نواب والی والا عرضه داشتند.

چون نواب والا این واقعه بشنید حکومت سبزار را به محمد عمر خان پسر سردار کهن دل خان وا گذاشت و امیر علم خان را به توقف نزد او امر فرمود و به جهت کمی آذوقه میرپنج را با لشکر او به اردو خواند و به انتظار زمان فرصت تصرف فراه و تدبیر این کار روز می‌گذارنیدند.

و در این ایام جماعتی از سواران افغان در کنار سبزار دیده شدند و نگاهبانان قلعه به مدافعت آنان بیرون آمدند. و در این محاربت پسر نظر علی خان مافی و